

گفتگوی پروانه فروهر - ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۷

با گزارشگر رادیو صدای ایرانیان، حسین مهری

**گزارشگر:** خانم فروهر بفرمایید در ۲۹ اردیبهشت، که شما به آرامگاه دکتر مصدق تشریف بردید، چه گذشت؟

**پروانه فروهر:** یک یادآوری کوچک بکنم و آن اینکه برای نخستین بار در سال ۱۳۵۴ حزب ملت ایران زادروز مصدق را بزرگ داشت. البته در آن هنگام تعداد کسانی که به آنجا رفتیم حدود پانزده نفر بود که نوهی دکتر مصدق و همسرش، که در آن هنگام با هم رابطه‌ی بسیار خوبی داشتیم، نیز کنارمان بودند. از آن سال تا امروز، این زادروز را پیوسته گرامی داشتیم و هر سال بر شمار کسانی که آمده‌اند افزوده شده، که امسال می‌شود گفت که مثل همان ۱۴ اسفند [جمعیت خوبی] آمدند؛ حضور جوان‌ها به‌خصوص یک بارقه‌ی امیدی بود برای کسانی که سالیان دراز پرچم مصدق را از دوش نهند.

**گزارشگر:** از طرف دانشجویان، من چند فکس دریافت کردم که مردم را تشویق کرده بودند که در این مراسم در احمدآباد شرکت کنند.

**پروانه فروهر:** با توجه به اینکه روزهای امتحان را دانشجویان می‌گذرانند و ضمناً روز غیرتعطیل هم بود، دیروز نه این اندازه که شما تصور می‌کنید، ولی تعداد قابل‌توجهی از دانشجویان آمده بودند. یکی از دانشجویان نیز در برنامه‌ای که داشتیم اعلامیه‌ای بسیار زیبا و منطقی، که در آن روند زندگی مصدق را بررسی کرده بودند و دفتر تحکیم وحدت داده بود - همان اتحادیه‌ی اسلامی دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی - خواند که سخت هم مورد تشویق حاضران قرار گرفت. بله دانشجویان بودند.

**گزارشگر:** خانم فروهر، البته این بیانیه‌ای که شما می‌فرمایید از سوی اتحادیه‌ی اسلامی انجمن‌های دانشجویی برای ما رسیده که دیشب من هم به آن اشاره داشتم. بفرمایید که از شخصیت‌های مشهور چه کسانی در آنجا سخنرانی کردند؟

**پروانه فروهر:** سخنران آقای علی اردلان بودند که بیشتر هم روی سیاست موازنه‌ی منفی مصدق، که می‌شود گفت یکی از شاهکارهای زندگی اوست و پیشگام این اندیشه در جهان، به‌ویژه در جهان عقب‌نگه‌داشته‌شده، بوده است، سخنرانی کردند؛ شعری از روان‌شاد ذوالقدر، که او هم از هواداران پروپاقرص دکتر مصدق بود و بارها به زندان رفت، خوانده شد؛ همین اعلامیه‌ی دفتر تحکیم وحدت خوانده شد؛ شعری از حمید مصدق، *ورق‌گردانی تاریخ*، خوانده شد؛ نوار صدای مصدق را شنیدیم؛ و سرانجام هم *سرودای ایران* خوانده شد.

آنچه اینجا گفتنی است قطع پیاپی برق بود که متأسفانه توسط کسانی که مسئول این روستا هستند انجام می‌شد، که خوب این یک نوع واقعاً زشت‌کاری بود که، در تمامی کسانی که آنجا حضور داشتند، تأثیر چندان‌آوری به‌جا گذاشت؛ گرچه هنگامی که کسانی شعر خواندند یا سخنرانی کردند، سکوت مطلق بود و صدایشان را شنیدیم و بهره هم بردیم.

**گزارشگر:** خانم فروهر، آقای داریوش فروهر هم حضور داشتند؟

**پروانه فروهر:** بله، سرودای/ایران را با تمام رگویی‌اش واقعاً می‌خواند، که همه شاهد بودند.

**گزارشگر:** شما خودتان شادروان دکتر مصدق را دیده بودید؟

**پروانه فروهر:** بله، چشم‌های من واقعاً مصدق را دیده‌اند، آن بالای بلند، آن دست‌های بزرگ. وقتی در سال ۱۳۴۵ به بیمارستان آمده بودند، که در همان سال هم درگذشتند، من و همسر من از ساواک درخواست کردیم که به دیدن دکتر مصدق برویم؛ بدون اینکه هیچ قصد سیاسی داشته باشیم، فقط او را ببینیم که در بستر بیماری بود. ساواک مخالفت کرد. من، بهرغم اینکه دوست نداشتم واقعاً کسی را که آن گونه در سراسر عمرم ستوده بودم مخفیانه ببینم؛ ولی تن به این کار دادم و برایشان پیغام فرستادم. گفتند که با مریم [متین‌دفتری] به دیدنشان بروم. در بیمارستان به دیدنشان رفتم. اولین بار بود که ایشان را می‌دیدم؛ گرچه که در تمامی کودکی من و در رؤیاهایم پیوسته حضور داشتند، ولی خوب آن روز دیدمشان، کسی را که آن قدر دوست داشتم و می‌ستودم. چنان تحت‌تأثیر قرار گرفته بودم که فقط سلام گفتم و نشستیم. واقعاً لحظات طولانی بدون هیچ حرکتی نشستیم. وقتی آمدم بیرون، دیگر صدا نداشتم، هیچ کلامی نداشتم. تا یک هفته، با اینکه دخترم بسیار کوچولو بود و نیاز به صدای من داشت، من هیچ کلامی نداشتم، که همسرم سخت نگران شده بود. دکتر مصدق از مریم پرسیده بودند این دختری که دانشگاه را به آتش کشید چرا یک کلمه با من صحبت نکرد. مریم گفته بود که پروانه از آن روز دیگر هیچ حرف نزده. ایشان گفته بودند پس نشان آن است که من را خیلی دوست دارد و به او بگو باز هم بیاید. بار دوم، در منزل شادروان دکتر غلامحسین مصدق رفتم به دیدنشان، با ایشان شام خوردم و با هم گفتگو کردیم و دانستند که چه جور عاشقانه دوستشان دارم. بله، من مصدق را دیده‌ام و این افتخار خیلی خیلی بزرگی برای من است.

**گزارشگر:** خانم فروهر، بفرمایید که سال ۱۳۴۵ بود یا ۱۳۴۶؟

**پروانه فروهر:** سال ۱۳۴۵ بود، همان سالی که آمدند به بیمارستان و همان سال هم درگذشتند.

**گزارشگر:** خانم فروهر، شاید جالب باشد گفتنش که من در جوانی عضو حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم بودم که آقای داریوش فروهر رهبری آن را داشتند. چهارده سالم بود که دستوری صادر شد که، در یکی از روزهای تیرماه ۱۳۳۱، ساعت پنج بعدازظهر، در محل حزب حاضر باشیم تا به فرودگاه به بدرقه‌ی دکتر مصدق برویم که برای دفاع از حقوق ملت ایران به دادگاه لاهه می‌رفتند. البته من یک بچه‌ی چهارده‌پانزده‌ساله بودم. آن روز کاروانی به راه افتاد به طرف فرودگاه مهرآباد، که البته آن موقع فرودگاه نبود، جاده‌ای بود که بر گردش یک طناب کشیده بودند. ما با آقای داریوش فروهر، که رهبری حزب را بر عهده داشتند، در آنجا ایستاده بودیم؛ و اولین و آخرین باری بود که من دکتر مصدق را دیدم و البته با همان نشانه‌ها که شما گفتید، بالای بلند و چهره‌ی مهربان.

**پروانه فروهر:** من دو بار دیگر هم دکتر مصدق را دیدم: یک بار که بیهوش بودند و یک بار که زندگی را بدرود گفته بودند. روز خاک‌سپاری ایشان من و همسر من از جمله کسانی بودیم که برای دفن دکتر مصدق رفتیم. می‌دانید ایشان وصیت کرده بودند که پیکرشان در مزار شهدای سی تیر به خاک سپرده شود؛ و

آن روز [دستگاه حاکمه] موافقت نکرد و، به صورت موقت، در اطاق پذیرایی، در همان تبعیدگاهشان، به خاک سپرده شدند. همسر، که تازه از زندان آزاد شده بود، کنار مهندس حسینی گور را آماده کرد و روستاییان آب می‌آوردند و بدن دکتر مصدق را دکتر سحابی غسل داد؛ و بعد آیت‌الله زنجانی، که یادشان به خیر باد، نمازگزارند بر جنازه‌ی ایشان.

این گفتگو ناتمام ضبط شده.